

گفت‌وگو با آقای دکتر سیف‌الله وحیدنیا

مرتضی رسولی

● در ادامه صحبت‌های جلسه قبل از آقای وحیدنیا می‌پرسم که اگر مطلبی در مورد مجلس دوره بیست و یکم که شما انتخاب شدید و رفتید اگر مطلبی به ذهنتان می‌رسد بیان کنید.

□ همان طوری که قبلاً گفتم آن زمان من در اصفهان بودم و مسئولیت موسسه اقتصادی شرکت سهامی بیمه ایران و مهمانسرای شاه عباس کبیر را داشتم البته آن زمان مهمانسرا هنوز آماده بهره بردای نبود و ۳۲ تا از اتاقهایش و چند تا سوءیت که مهمانهای برجسته خارجی را در آنجا پذیرایی می‌کردند آماده بود خوب در آن دوره من کاندیدای اصفهان بودم اما اعضای کانون مرفقی صلاح دیدند و گفتند فرق نمی‌کند و شما از لنجان وکیل شوید. اصفهان و لنجان اینها به هم وصل است و در بخش لنجان هم هست بنابراین خوب ما قبول کردیم و از آنجا وکیل شدیم و کیلی که البته با رقابت چند نفر دیگر هم بود که خوب من رای بیشتری آوردم و اعتبار نامه گرفتم آنوقت اولین اتفاق مهمی که برای من پیش آمد و این یک چیز بدیعی بود این بود که یک روزی به من گفته شد آقای شیخ یدالله رحیمیان که پسر عمه من بود این را یعنی عمه‌ام گفت ایشان دستگیر شده من پرسیدم چرا؟ برای چی؟ گفت نمیدانم می‌دانم که آمدند ایشان را بردند این بعد از وقایع خرداد ۱۳۴۲ بود و حوادثی که در تهران و شهرستانها رخ داده بود آنوقت خوب من به اعتبار این مقام اداری که بود روسای ادارات اصفهان و استاندار شبها در باشگاه افسران اصفهان که عمارت تیموری و خیلی بنای معتبر و تاریخی و زیبایی است و الان تبدیل به موزه جانورشناسی یک هم چنین چیزی شده است اینجا شباه جمع می‌شدند اسمش باشگاه افسران بود اما عمارت تیموری خیلی کهن و زیبا و جنب چهل ستون اصفهان، شام می‌خوردند و احیاناً بعضی وقتها هم یک مثلاً بازی هم می‌کردند و خلاصه وقت می‌گذرانند و من

چون چنین فرصتی برایم نبود که شبها بخواهم بیایم مثلاً بنشینم شام بخورم و وقت صرف کنم تبعاً فرصتی نبود و نمی‌رفتم کار مجله وحید را هم که خوب مقدماتش را آماده کرده بودم. خوب با توجه به این ارتباط‌ها به باشگاه نمی‌رفتم اما وقتی اطلاع پیدا کردم که آقای رحیمیان را گرفتند رفتم آن شب در باشگاه افسران اصفهان که همه اینها بودند. رئیس شهربانی اصفهان آقای سرهنگ دژبخش بود به او گفتم آقا شما در زندانتان رحیمیان دارید شیخ یدالله رحیمیان؟ گفت که به ما مربوط نیست، از آقای سرهنگ صدقی پرسید او هم همانجا بود رئیس سازمان امنیت [اصفهان] من به او گفتم که هم چنین کسی را در زندانتان دارید؟ گفت: بله شما او را می‌شناسید؟ گفتم: بله گفت تا چه حدی؟ گفتم خوب می‌شناسم گفت کامل؟ گفتم خوب پسر عمه من است گفت بله ما در زندان خودمان یعنی زندان شهربانی که ابوابجمعی ماست از ایشان نگه داری می‌کنیم، آیا از شما حرف شنوی دارد؟ گفتم: آخر برای چی، حرف شنوی در چه موردی؟ گفت: خیلی ساده است می‌خواهیم فعالیت سیاسی نکند. گفتم ایشان یک طلبه وارسته و بی سرو صدا است اهل فعالیتهای سیاسی و اینها نیست چون خوب او را می‌شناسم اما به هر حال این مطلب را به می‌گویم و او هم احتمالاً قبول می‌کند چون اهل این حرفها نیست. گفت: خیلی خوب آنوقت به آن آقای سرهنگ دژبخش گفت: فلانی فردا می‌آید به شهرداری و اجازه دارد که برود این آقا را ببیند. البته آقای رحیمیان از شاگردان و از مخلصان امام خمینی بود و پسرش همین شیخ حسن رحیمیان است که الان رئیس بنیاد شهید است. آن روز گفتم ۲۸ سال در خدمت امام خمینی بوده بیشتر از همه کس.

● پدر یا پسر؟

□ پسر و بی ادعاترین فرد هم بوده یعنی تا آن زمانی که کتاب «در سایه خورشید» را نوشته بود آنهایی که این کتاب را ندیده بودند یا ایشان را نمی‌شناختند نمیدانستند که یک هم چنین کسی یک طلبه جوانی این قدر به ایشان نزدیک بوده و در زمانی هم که در مدرسه رفاه و جماران بود همه از دفتر همین طلبه جوان می‌گذشتند. مرد فاضل، شاعر، نویسنده و خوشنویس طراز اول، نسخه نویس و عربی دان است. خلاصه آنوقت گفت که فلانی می‌تواند بیاید برود آقای رحیمیان را ببیند. فراد من رفتم شهربانی، دژبخش هم نه اینکه پرسنلش با بیمه و اینها سرو کار داشتند خوب ما را می‌شناخت اگر یک کاری ما داشتیم بی توجه نبود آنوقت رفتم آنجا تلفن زنگ زد

رئیس زندانهایشان یک جوانی بود به نام سرگرد بهی. این آقا آمد. تا آمد دید من نشستم و با من شروع کرد روبوسی کردن و اینها گفت: پس می‌شناختید همدیگر را، احتیاج به معرفی نبود؟ گفتم خوب ایشان همکلاس من بوده منتهی از حضور من در اصفهان خبر نداشته و من هم که اطلاع نداشتم بهر حال گفت: ایشان را ببرید زندان آنجا را ببیند و یک دستوری که یعنی هر بازدیدی می‌خواهد داشته باشد من با ایشان رفتم و کلیدها و قفلها را هم باز کردند و رفتیم در زندان متاسفانه تا آن زمان زندان اصفهان در یک بنای بسیار زیبای مستقر بود به نام توحید خانه و اصفهانیه‌ها می‌گفتند گنبد شیر گویا. حالا این شیر گویايش را نمی‌دانم اما توحید خانه بنای توحید خانه صفوی خیلی زیبا و مشکل این بود که این بنا زندان شده بود و در معرض خرابی بود. بعد هم زندانیان می‌آمدند کنار دیوار می‌نشستند و افراد توریست که می‌رفتند عالی‌قاپو آنجا را مثلا بازدید کنند آنوقت یک وضع زنده‌ای داشت که این زندانیها در این فضا یا راه می‌رفتند به صورت مفلوک و مریض و اینها بعد هم بیشترشان که ناراحت بودند کنار دیوار نشسته بودند خلاصه من وارد که شدم دیدم وسط همان زیر گنبد توحید خانه یا شیر گویا این شیخ نشسته اله لباس مرتب مثل عبا و عمامه و اینها نداشت من صدایش کردم بعد گفتم که آقا چرا شما را اینجا آوردند؟ گفت: نمی‌دانم. گفتم شما فعالیت سیاسی دارید؟ گفت: نه گفتم: پس فعالیت سیاسی نخواهید داشت؟ گفت: نه آخر شما که می‌دانید اهل این فعالیتها نیستم!

● از دیدار جنابعالی در آن شرایط تعجب نکرد؟

□ چرا خیلی برای اینکه افراد غریبه که آنجا راه نداشتند.

● می‌دانست جنابعالی وکیل شدید یا نمی‌دانست؟

□ نه خیر نمی‌دانست بهر حال برایش غریب بود یا برای همه غریب بود که یک کسی خوب آمده اینجا که خوب آن زمان هم که با کراوات و اینها ما می‌زدیم دیگر مثل همه آمده و رئیس زندان که مرا آورده بود خودش رفت و گفت شما اینجا هر جا را می‌خواهی ببین و هر کاری می‌خواهی بکن. خوب آنوقت من با ایشان صحبت کردم و گفتم: فعالیت نخواهم داشت علاقه‌مند شدم بروم این محل توحید خانه را ببینم برای اینکه از نظر تعلقات فرهنگی و تاریخی که داشتم و دارم خوب به اصفهان علاقه‌مند بودم. اینجا را هیچ کس نمی‌توانست ببیند مگر اینکه زندانی باشد حالا اتفاق پیش

آمده بود از فرصت استفاده کردم و رفتم همه اینجاها را دیدم و بسیار متأسف شدم که دیوارهای قدیمی را لوله کشی کرده بودند سیم کشی کرده بودند کابل کشیده بودند و برای چراغ حمام و اینها توالتهای جدیدی ساخته بودند بسیار نامنظم مخصوصاً از نظر میراث قدیمی که آنجا بود خیلی بی تناسب بود آنوقت من به اتاق آقای سرهنگ دژبخش آمدم....